

پول، سیاست، طبقه

بخش سوم جنبش کارگری و سیاست

بهمن شفیق

۱۸ اسفند ۱۳۸۵ - ۹ مارس ۲۰۰۷

در دو بخش نخست نوشته دیدیم که رضا مقدم با تقلیل دادن سیاست به پول بر متن سه ضلعی آمریکا-رژیم-اپوزیسیون به سادگی به امکان "فساد در جنبش کارگری" و ایجاد یک "جنبش کارگری طرفدار آمریکا" میرسد. همچنین در مناسبت‌های مختلف نشان دادیم که استدلال‌ات او بر مبنای بررسی واقعیات طرح نمی‌شوند، بلکه به عنوان تمهیداتی در خدمت اثبات تزی قرار گرفته اند که او به هر جهت در صدد اثباتش است. او در طی این مسیر تا آنجا پیش می‌رود که حتی تجربه زندگی سیاسی خود را نادیده گرفته و به صدور احکامی دست می‌زند که با خود این تجربه سیاسی در تناقضند. لازم است قبل از وارد شدن به بررسی نتایج عملی تاکنونی نظرات رضا مقدم، به وجه دیگری از این نظرات پردازیم و آن هم نقش سوسیال دموکراسی غرب در رابطه با جنبش کارگری ایران است. به ویژه این که شناخت دقیق این مورد برای کل جنبش کارگری ایران حائز اهمیتی فراوان است.

در نقش اتحادیه های سوسیال دموکراتیک

رضا مقدم با وارد کردن تبیین "فساد" در رابطه با جنبش‌های اجتماعی و اظهار این که "همزمان با وزیر خارجه شدن کوندالیزا رایس، فاسد کردن جنبش‌های اجتماعی ایران و بکارگیری آن در خدمت سیاست‌های امپریالیستی آمریکا علیه رژیم اسلامی در دستور کار نهادهای آمریکایی قرار گرفت"، وجه سیاسی-طبقاتی این تحول را نادیده گرفته و به برجسته کردن نقش پول در این رابطه می پردازد. به این ترتیب مولفه های ایدئولوژیک و سیاسی سیاست آمریکا یکسره از بحث خارج میشود و تمام بحث بر سر مسائل مالی متمرکز گردیده و راه حل مقابله با آن نیز در عرصه چگونگی سازماندهی دریافت کمک مالی متمرکز میشود. در این بحث دیگر نه از جنبش دموکراسی خواهی و نه از نئولیبرالیسم اثری نیست.

نوشته "خطر فساد در جنبش کارگری ایران" اصرار دارد که سیاست آمریکا را ماهیتا متفاوت از قدرتهای دیگر غرب ارزیابی کند. برای تبیین همین تفاوت رضا مقدم به ارائه تحلیلهایی از سوسیال دموکراسی دست می‌زند که از نظر تاریخی نادرست و از نظر نتایج عملی آن گمراه کننده اند. او می نویسد: "با آنکه اتحادیه های کارگری سوسیال دموکرات سابقه همکاری با آمریکا علیه اتحادیه های نزدیک به احزاب کمونیست را دارند اما فعلا عموما مخالف دخالت نهادهای آمریکایی در جنبش کارگری ایران هستند و

این ناشی از تفاوت مواضع اروپا و آمریکا بر سر چگونگی برخورد با رژیم اسلامی و معضلات منطقه خاورمیانه است. به این اعتبار، تا زمانی که این اختلافات وجود دارد نهادهای آمریکایی از ارتباط اتحادیه های چپگرا و سوسیال دمکرات که هم اکنون ارتباط فعال با جنبش کارگری ایران دارند نمی توانند برای برقراری تماس با جنبش کارگری ایران استفاده کنند؛ این اتحادیه های سوسیال دمکرات اگر مانعی در برابر نهادهای آمریکایی نباشند حداقل این است که کمکش نمی کنند." و در ادامه مطلب به ارزیابی از نوع رابطه سوسیال دمکراسی اروپا با جنبش کارگری ایران نشسته و اظهار میدارد: "تماسها و کمکهای اتحادیه های سوسیال دمکرات اروپا می تواند به تقویت یک گرایش غیر سوسیالیست و غیر انقلابی در جنبش کارگری ایران منجر شود اما فساد ایجاد نخواهد کرد. به همین دلیل بحث و جدل در این زمینه را هنوز می توان در چهارچوب مباحثات درونی جنبش کارگری گنجانند. اما در قبال سیاستهای دولت آمریکا چنین نیست. بحث در باره رابطه نهادهای آمریکایی با جنبش کارگری ایران بحثی در درون گرایشات جنبش کارگری نیست، بلکه بحثی است بر سر سلامت، پاکیزگی و شرافت جنبش کارگری با بد خواهانش."

ما در زیر به بررسی مواردی از عملکرد سوسیال دمکراسی در رابطه با جنبشهای کارگری خواهیم پرداخت. اما فعلا اجازه دهید به همین احکامی پردازیم که رضا مقدم برای اثبات نظرات خود ارائه کرده است.

نخست با اذعان به سابقه همکاری اتحادیه های سوسیال دمکرات با آمریکا میگوید که این اتحادیه ها فعلا عموما مخالف دخالت نهادهای آمریکایی در جنبش کارگری ایران هستند. اولین سوالی که در ذهن خواننده مطلب طرح میشود این است که این یقین از کجا آمده است؟ او بر اساس کدام موضعگیری های اتحادیه های سوسیال دمکرات به این نتیجه رسیده است که آنها عموما مخالف سیاستهای آمریکا هستند؟ رضا مقدم چنین نمودهایی را نشان نمیدهد. حقیقت این است که چنین نمودهایی در سطح سیاسی وجود ندارند. آیا یافته های درون همان محافل کارگری خارج از کشور او را به این نتیجه رسانده اند؟ اما این یافته ها را نمیتوان به عنوان حقایقی در جهان سیاست اعلام کرد. حتی اگر اطلاعات "درونی" رضا مقدم حکایت از وجود چنین اختلافاتی داشته باشد، لازم است که او حداقل به هر طریقی که خود صلاح میداند نخست خواننده را در جریان چنین اطلاعاتی قرار داده و سپس به تحلیل عمق چنین اختلافاتی و امکان عمیق تر شدن و یا کمرنگ شدن آن در آینده پردازد. اعلام این که این اتحادیه ها عموما مخالف سیاست آمریکا هستند، ممکن است او را تسکین بدهد، اما چه بسا جنبش کارگری ایران را به بیراهه بکشاند. رضا مقدم البته واقف است که این حکم به تنهایی کافی نیست. اما او به بررسی موارد بروز چنین سیاستی نمینشیند. در عوض موضوع را به "تفاوت مواضع اروپا و آمریکا بر سر چگونگی برخورد با رژیم اسلامی" حواله میدهد. او متوجه نیست که با این حواله دادن از قضا "استدلال" خود را فاقد موضوعیت میکند. هر چه باشد در دو سه سال اخیر و به ویژه در ماههای اخیر مواضع اروپا و آمریکا

در قبال رژیم اسلامی بیش از آن که نشانگر تفاوت باشد، حاکی از توافق است. و اگر چنین باشد آن وقت تمام حکم رضا مقدم بی اعتبار نمیشود؟

دوم این که گویا رضا مقدم با دو عینک متفاوت به آمریکا و اروپا نگاه میکند. آنجا که به آمریکا نگاه میکند، نهادهای امپریالیستی و دولت آمریکا را میبیند و آنجا که به اروپا رو میکند اتحادیه ها را. گویی در اروپا دولتی در کار نیست و یا اگر هست نقشی در تعیین سیاست اتحادیه ها بازی نمی کند و یا شاید این نقش محدود به همان چهارچوبهای عمومی سیاسی است. هر چه هست، هنگام صحبت از اروپا اثری از دولتها نیست. این در حالی است که اتفاقاً در اروپا تعیین مرزی روشن بین اتحادیه ها و دولت به مراتب دشوار تر از آمریکاست که به استثناء دوره های محدودی به دلایل تاریخی اتحادیه ها در آن همیشه کمتر از اتحادیه های اروپایی در ساختار دولت مشارکت داشته اند. بیشترین درهم تنیدگی دولت و اتحادیه های کارگری را در کشورهای اسکانديناوی است که میتوان دید. این درهم تنیدگی در آلمان به اندازه کشورهای اسکانديناوی نیست، اما به مراتب بیش از آمریکاست. اوضاع در کشورهای جنوب اروپا و فرانسه متفاوت است. و این نیز موضوع بعدی بحث است.

سوم این که رضا مقدم اتحادیه های چپگرا و سوسیال دمکرات را با هم طرح میکند. و این به ویژه برای کسی که در سالهای اخیر بر تمایز بین گرایشات جنبش کارگری در ایران آنچنان تاکید داشته است که حتی امکان عمل واحد در جهت تشکلی فراگیر را نفی میکرده بسیار عجیب به نظر میرسد. هر چه باشد در اروپا تمایزات بین گرایشات فعال در جنبش کارگری به مراتب بیش از ایران نضج گرفته است و از قدمت تاریخی به مراتب بیشتری برخوردار است. پس چگونه است که یکباره اتحادیه های چپگرا و سوسیال دمکرات در کنار هم و با هم در بحث ظاهر میشوند؟ در خود موضوع مورد بحث نیز، یعنی رابطه این اتحادیه ها با سیاست آمریکا، چنین این همانی ای وجود ندارد.

اما فرق هست بین اتحادیه های چپگرا و سوسیال دمکرات. "ث ژ ت" فرانسه و "سی جی له" ایتالیا اتحادیه های چپگرا اند که سنتا ریشه در کمونیسم اروپایی دارند و "ال او" سوئد و "د گ ب" آلمان و "ث اف د ت" فرانسه اتحادیه های سوسیال دمکرات اند. اولی ها سنتا در مواضع ضد آمریکایی و ضد ناتو قرار داشتند و دومی ها سنتا مدافع این سیاستها بوده اند. خود روند شکلگیری این اتحادیه ها بعد از جنگ جهانی دوم به اندازه کافی این تمایزات را نشان میدهد. بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم و تحت تاثیر مبارزات ضدفاشیستی و حاکم بودن روحیه وحدت طلبی در میان کارگران نخست طرح اتحادیه های فراگیر مقبول همه گرایشات بود و همین سیاست نیز به ایجاد "فدراسیون جهانی اتحادیه های کارگری" WFTU انجامید که همه اتحادیه های مهم جهانی به استثناء اتحادیه آمریکایی AFL در آن حضور داشتند. AFL از همان آغاز کار فدراسیون در جهت ایجاد شکاف در آن به فعالیت پرداخت و سرانجام نیز در سال ۱۹۴۹ موفق به انشعاب در فدراسیون و ایجاد "فدراسیون بین المللی اتحادیه های آزاد" ICFTU شد. در یک سو اتحادیه های با جهتگیری کمونیستی قرار گرفتند و در سوی دیگر اتحادیه

های سوسیال دمکراتیک و حتی ضد کمونیست. با خروج AFL در سال ۱۹۶۹ از ICFTU که از یکسو ناشی از افزایش تماسهای سایر اتحادیه ها با اتحادیه های کشورهای "سوسیالیستی" و از سوی دیگر ناشی از موج فزاینده انتقاد در اتحادیه ها نسبت به جنگ ویتنام بود، تغییر چندانی در رابطه اتحادیه های باقی مانده در ICFTU و اتحادیه های دارای جهتگیری کمونیستی به وجود نیامد. به ویژه در اثر فشارهای اتحادیه سراسری آلمان DGB که در غیاب AFL در راس جناح ضد کمونیستی در درون ICFTU قرار گرفته بود، ICFTU تا به آخر نیز از پذیرش اتحادیه هایی از قبیل CGT فرانسه سر باز زد. خود DGB از سیاست سختگیرانه منع تماس با اتحادیه های دارای جهتگیری کمونیستی طرفداری و آن را اجرا نیز میکرد.^۱ این مرزبندی های تاریخی حتی امروز و بعد از پایان جهان دوقطبی نیز بر جا مانده اند و در سیاستهایی متفاوت نمودار میشوند. اولی ها قطعا به سیاست آمریکا در رابطه با جنبش کارگری ایران کمک نمیکنند. اما دومی ها چگونه؟ این را باید رضا مقدم ثابت کند. کافی نیست که او به جنبش کارگری اطمینان خاطر دهد که "این اتحادیه های سوسیال دمکرات اگر مانعی در برابر نهادهای آمریکایی نباشند حداقل این است که کمکش نمی کنند". واقعیت این است که اتفاقا این اتحادیه های سوسیال دمکرات وقتش که شد ابزاری بسیار مناسب برای اجرای سیاستهای غرب و آمریکا در ایران خواهند بود و این را جنبش کارگری ایران باید از همین امروز در محاسبات خود داخل کند. بر زدن اتحادیه های چپگرا و سوسیال دمکرات و رسیدن به یک نتیجه درباره همه آنها خیلی ساده خلط مبحث است و گمراه کننده.

تا اینجا ما در بررسی فرض را بر این قرار دادیم که رضا مقدم در بحث ارزیابی از اتحادیه های سوسیال دمکراتیک حقیقتا به نظراتی که ذکر کرده معتقد است و دیدیم که اینها نظراتی اند نادرست. اما گمان میکنم نادرستی این نظریات نمی توانست بر رضا مقدم پنهان باشد. او تاکنون در هیچ نوشته ای چنین امتیازاتی را به اتحادیه های سوسیال دمکراتیک نداده بود. پس چه شده است که یکباره و در این نوشته مخصوص دچار چنین لغزشهای اساسی ای میشود؟ علت را باید در نقطه عزیمت نادرست او برای اثبات "خطر فساد در جنبش کارگری ایران" جست. رضا مقدم با بحث "فساد" قبل از همه دامی را پیش پای خود میگذارد. با وارد شدن به این کوره راه او در هر گام از تحلیل از چاله ای به چاله ای دیگر می افتد. او در ادامه و در تقابل با شیخ "فساد"ی که بر فراز سر او در پرواز است نه تنها مخاطرات ناشی از سوسیال دمکراسی غربی را نادیده میگیرد، بلکه حتی عامدانه سعی میکند آنها را کم خطر جلوه دهد. او می نویسد "تماسها و کمکهای اتحادیه های سوسیال دمکرات اروپا می تواند به تقویت یک گرایش غیر سوسیالیست و غیر انقلابی در جنبش کارگری ایران منجر شود اما فساد ایجاد نخواهد کرد". روشن است که کاربرد مفاهیمی از قبیل "غیر سوسیالیست و غیر انقلابی" در مقابل "فساد" تصویری بی خطر و یا لاقط کم خطر از سوسیال دمکراسی ایجاد میکند. اما اگر به جای این "غیر سوسیالیست و غیر انقلابی" مفاهیم "ضد سوسیالیست و ضد انقلابی" قرار گیرد چه؟ نخست این که آیا این هم "فساد" هست یا نه؟ با تبیین رضا مقدم نه. و دوم این که آیا واقعا تاثیرات اتحادیه های سوسیال دمکراتیک در همین حد

"تقویت یک گرایش غیر سوسیالیست و غیر انقلابی" باقی می ماند؟ بالاتر دیدیم که رضا مقدم هنگام بحث از این اتحادیه ها "دولت" را کنار میگذارد. اضافه کنیم که هیچ تحلیلی از اتحادیه های سوسیال دمکراتیک بدون وقوف به نقش سوسیال دمکراسی به طور کلی نیز امکانپذیر نیست. تبیین رضا مقدم از این مخاطرات اتحادیه های سوسیال دمکراتیک در تناقض آشکار با درسهای تاریخ جنبش سوسیالیستی طبقه قرار دارد. ما فعلا به شناخته شده ترین موارد نفوذ خانمان برانداز سوسیال دمکراسی بر جنبش کارگری در مراحل اولیه انشعاب در جنبش بین المللی کارگران در مقطع جنگ جهانی اول نمیپردازیم. هر چه باشد این بحثی است وسیع تر که شاید در فرصتی دیگر باید بدان پرداخت. بهتر است به مواردی نزدیکتر به تاریخ معاصر نگاه کنیم و ببینیم که آیا حقیقتا کمکهای اتحادیه های سوسیال دمکرات اروپا صرفا به "تقویت یک گرایش غیر سوسیالیست و غیر انقلابی" منجر می شود یا عوارضی به مراتب بیش از آن به همراه دارد؟ از بحث نظری خارج شویم و به بررسی تفصیلی یک مورد بپردازیم.

"در هر گوشه ای یک دوست، بر هر چهره ای برابری"^۲

در نیمه شب ۲۵ آوریل سال ۱۹۷۴ طنین نغمه ای از یک ترانه ممنوعه از رادیو لیسبون علامت آغاز عملیاتی بود که به قدیمی ترین دیکتاتوری اروپا خاتمه داد و آغاز گر روندی انقلابی در سرتاسر پرتغال گردید. کودتای افسران ناراضی متشکل در "جنبش نیروهای نظامی" نه تنها به عمر دیکتاتوری سالازار - کائانو پایان بخشید، بلکه همچنین تحولات عمیقی در سطح جامعه را نیز به دنبال داشت. مردم لیسبون از همان نخستین ساعات کودتا به خیابانها ریخته و در مواردی با ازدحام در خیابانها حتی مانع حمله نظامیان وفادار به دولت به شورشیان شدند. گلهای میخک مردم بر تفنگهای سربازان انقلابی بود که به این تحولات نام "انقلاب میخکی" را داد.

انقلاب پرتغال که نخست با خواسته های محدودی آغاز شده بود، به سرعت به یک جنبش رادیکال اجتماعی تبدیل شد. خواسته های اولیه افسران کودتای پایانی فوری جنگ در مستعمرات آنگولا، موزامبیک و گینه، پایان دیکتاتوری و مقابله با فقر مردم بود. اما به سرعت مطالبات رادیکال اجتماعی در سطح جامعه گسترش یافت. در اول ماه مه بیش از ۵۰۰ هزار نفر در خیابانهای لیسبون به تظاهرات دست زده و بر پلاکاتها خواستار خروج از ناتو و ایجاد سوسیالیسم شدند.^۳ با اشاره به سرنگونی آلنده بر پلاکاتها نوشته شده بود که "اجازه نخواهیم داد پرتغال شیلی اروپا شود." پرتغال که خود از بنیانگذاران ناتو بود، اکنون میان دوراهی سوسیالیسم یا پیوستن به اروپای بازار واحد قرار گرفته بود.

روند رادیکالیزه شدن جنبشهای اجتماعی به سرعت سرتاسر پرتغال را در بر گرفت. مصادره زمینهای زمینداران بزرگ از جمله نخستین اقداماتی بود که در دستور کار قرار گرفت. "کارگران روزمرد کشاورزی زمینها را مصادره کردند، کارگران کارخانجات مدیران منحوس را حبس کرده و از صاحبان

کارخانجات خلع ید شد. دانشجویان استادان ارتجاعی را کنار گذاشتند و در باشگاههای گلف به روی همگان باز شد و پلاژهای خصوصی از بین رفت. بر سرتاسر پرتغال پرچمهای سرخ به اهتزاز درآمد.^۴ در تابستان سال ۱۹۷۵ بیش از ۳۸۰ کارخانه تحت کنترل کارگری، ۵۰۰ تعاونی صنعتی و بیش از ۳۳۰ تعاونی کشاورزی شمارش شده بود. علاوه بر آن بنا بر اظهارات یوآخیم فراگوسو وزیر وقت مالی، بیش از ۳۰ درصد کل تولید از مالکیت خصوصی بیرون آمده و دولتی شده بودند. صرفنظر از بانکها و بیمه ها، شرکتهای بزرگ کشتیرانی، راه آهن، حمل و نقل هوایی، شرکت برق، صنایع فولاد و شرکتهای نفتی در شمار شاخه های دولتی شده بودند.^۵ آوارو کونهال دبیر کل حزب کمونیست پرتغال صراحتا اعلام میکرد که دموکراسی پارلمانی راه پرتغال نیست. در تمام کشور گرایشات کمونیستی و آنارکو سندیکالیستی ابتکار عمل را به دست میگرفتند. در همه جا شوراها، دهقانان، کارگران و سربازان تشکیل میشد. به نظر میرسید هیچ کس توان مقاومت در مقابل این تحول را ندارد.

اولین واکنش ضد انقلاب فراخوان ژنرال اسپینولا، معاون رئیس ستاد ارتش سابق و رئیس مورد توافق خونتای نظامی بود که در سپتامبر همان سال از همه وطن دوستان خواست که به جلوگیری از هرج و مرج بپردازند. دو هفته پس از این فراخوان طرفداران رژیم سابق به بسیج نیرو دست زده و در لیسبون به خیابانها ریختند. تظاهر کنندگان اما در خیابانها با باریکادهای مبارزان دست چپی روبرو شدند. تظاهرات ناموفق ماند. چند ماه بعد، در مارس ۱۹۷۵ اسپینولا پا فراتر گذاشته و دست به یک کودتا زد. واحد های نیروی هوایی طرفدار کودتا به بمباران واحدهایی از نیروهای نظامی پرداختند که آشکارا از مواضع چپ و سوسیالیستی حمایت میکردند. کودتا شکست خورد، خونتای منحل شد و اسپینولا به اسپانیای فرانکو فرار کرد و افسران دست چپی با ایجاد شورای انقلابی نیروهای نظامی زمام امور را در دست گرفتند. متعاقب همین کودتای شکست خورده بود که دولتی کردن صنایع و بانکها سرعت یافت. شورای انقلابی نظامیان همچنین به همه احزاب ابلاغ کرد که سوسیالیسم نظام آینده پرتغال خواهد بود و از همه احزاب خواست که این را به رسمیت بشناسند. در ۲۵ آوریل ۱۹۷۵، درست یک سال پس از انقلاب، اولین مجمع قانونگذاری تشکیل شد.

مبارزه بین انقلاب و ضد انقلاب در ماههای بین مارس و نوامبر به شدت ادامه داشت. در ماه نوامبر و در تقابل با حرکت گسترده همافران انقلابی که با اشغال پادگانهای نیروی هوایی خواستار برکناری فرمانده نیروی هوایی بودند، کودتای دوم دست راستی، این بار تحت فرماندهی ژنرال گومش و ژنرال رامالو آنس شکل گرفت. ژنرال بریگاد اتلو کاروالهو طراح انقلاب میخکی کنار گذاشته شد و مقدمات دوران رستوراسیون یا بازگشت به نظم پایه ریزی شد. در دومین سالگرد انقلاب میخکی هم یک قانون اساسی به تصویب رسید که در آن دولت به فراهم آوردن مقدمات گذار به سوسیالیسم متعهد می شد و هم حزب سوسیالیست ماریو سوارش در انتخابات مجلس به اکثریت آراء دست یافت.

بررسی دلایل شکست انقلاب پرتغال موضوع نوشته حاضر نیست و فرصت و مجال بیشتری میطلبد. اما نگاهی به برخی از عوامل دخیل در این روند برای بحث ما بسیار مهم است.

دی تسایت روزنامه معتبر لیبرال چپ آلمان هنگام نام بردن از حزب سوسیالیست ماریو سوارش از آن تحت عنوان "نازپرورده" حزب سوسیال دمکرات آلمان، "اس پ د" یاد میکند. حزب سوسیالیست پرتغال یک سال قبل از انقلاب میخکی، یعنی در سال ۱۹۷۳ در نزدیکی شهر بن، پایتخت آن زمان آلمان اعلام موجودیت کرد. این حزب از همان آغاز از حمایت‌های بیدریغ مالی و انسانی سوسیال دمکراسی آلمان برخوردار بود. کادرهای این حزب توسط "اس پ د" آموزش میدیدند و کمپین‌های سیاسی آن تحت هدایت این حزب قرار داشت. تا اینجای قضیه ظاهراً بسیار عادی به نظر میرسد.

با انقلاب پرتغال اما کل اروپا و غرب در مقابل کابوسی غیر قابل تحمل قرار گرفته بود. اقدام شرکت هواپیمائی روسی ائرو فلوت با ایجاد خط مسکو - لیسبون - هاوانا به طور سمبلیکی جهت تحول در پرتغال را نشان میداد. جلو این تحول به هر قیمت باید گرفته میشد. در اروپا کمپین وسیعی بر علیه هرج و مرج و خطر سرخ در پرتغال کمونیستی به جریان افتاد و آمریکا نیز ناوگان ششم خود را به آبهای ساحلی پرتغال روانه کرد. در روز ۲۳ مه ۱۹۷۵ جرال فورد رئیس جمهور وقت آمریکا علناً تهدید به دخالت نظامی در پرتغال کرد و یک هفته بعد از آن هلموت اشمیدت صدر اعظم سوسیال دمکرات آلمان در حاشیه کنفرانس ناتو اظهار داشت "به رهبران پرتغال گفتیم که مرزی از گردش به چپ وجود دارد که عبور از آن برای ما غیر قابل قبول است". در چنین فضایی بود که کودتاچیان دست راستی در نوامبر سال ۱۹۷۵ دست به عمل زدند. سالها بعد و در جریان افتضاحات مالی حزب دمکرات مسیحی در آلمان و با پیدا شدن اتفاقی یک یادداشت معلوم شد که دولت سوسیال دمکرات اشمیدت در جریان انقلاب پرتغال دست به ایجاد یک صندوق ویژه مخفی در سازمان جاسوسی آلمان زده و در وحله اول مبلغ ۳۰ میلیون مارک را برای "گسترش و تقویت دمکراسی" در پرتغال و اسپانیا در اختیار این صندوق قرار داد. این مبلغ باید بین احزاب پارلمان آلمان توزیع و از طریق احزاب برادرشان در کشورهای مربوطه صرف میشد. در فاصله سالهای ۷۴ تا ۸۲ مبلغ ۵۳ میلیون مارک از این طریق توزیع گردید که بعد ها شامل ترکیه نیز شد. همه اینها از انظار عموم مخفی ماند. هیچ کس نیز هیچ گزارشی از نحوه هزینه کردن این مبالغ دریافت نکرد.

سوسیال دمکراسی آلمان که خود با در دست گرفتن دولت پس از جنگ جهانی اول، یک تجربه موفق سرکوب انقلاب را داشت، این بار نیز میدانست که در شرایطی انقلابی تنها حزبی با وجهه سوسیالیستی از پس انقلاب بر خواهد آمد. ماریو سوارش نیز که در اول ماه مه ۱۹۷۴ از ایجاد سوسیالیسم در پرتغال حرف میزد دقیقاً همان سیاست سوسیال دمکراسی آلمان را با حمایت‌های وسیع لجیستیکی و مالی و سیاسی بین الملل سوسیالیستی و سوسیال دمکراسی آلمان در پیش گرفت. در سالهای بعد، خانه ها و مزارع و کارخانجات اشغال شده به زور از دست اشغالگران خارج شده و در اختیار صاحبان پیشین قرار

گرفت. بانکها و موسسات دولتی شده نیز یکی پس از دیگری مجدداً خصوصی شده و به سهامدارانشان بازگردانده شد. ۶ سال بعد، در سال ۱۹۸۰، طراح انقلاب میخکی ژنرال کاروالهو به جرم اخلال در نظم دستگیر و به زندان طولانی محکوم شد و ۱۱ سال بعد، در سال ۱۹۸۶، پرتغال وارد بازار مشترک اروپا شد. این سوسیالیسم سوارش بود.

اما طرح این سوال نیز به جاست که صرفنظر از بحث در مورد سوسیال دموکراسی به طور عمومی نقش اتحادیه ها در این میان چه بود؟ باید اذعان کنم که امکان تحقیق وسیع تر در این مورد را نداشته ام. اما این نیز باید روشن باشد که بخشی از این کمکهای مالی باید از طریق اتحادیه ها پخش شده باشد و به امور ویژه جنبش کارگری اختصاص یافته باشد. در مورد "د گ ب" همینقدر ماجرا روشن است که "د گ ب" از همان آغاز به مخالفت با اتحادیه های موجود برخاسته و با تخصیص پول و نیرو، سیاست ایجاد اتحادیه ای سوسیال دموکراتیک را دنبال میکرد. بعد ها نیز "د گ ب" همواره با عضویت اتحادیه "اینتر سیندیکال" پرتغال در ICFTU مخالفت کرده و مانع ورود آن شد.^۱ تا جایی که به بحث ما مربوط میشود این نکته حائز اهمیت است که از ارسال ناوگان ششم آمریکا به آبهای پرتغال تا تعبیه سوارش در نظام سیاسی و تلاش "د گ ب" برای ایجاد اتحادیه های سوسیال دموکراتیک همه و همه اجزاء سیاست واحدی را تشکیل میدادند که هدف آن حفظ نظم سرمایه داری و جلوگیری از دخالت طبقه کارگر و محرومان به پا خاسته در سرنوشت جامعه بود. اختلافات احتمالی بین اروپا و آمریکا در چنین عرصه هایی نقشی بازی نمیکند و این موضوعی است که جنبش کارگری ایران در هر گام خود باید مد نظر داشته باشد. به ویژه در رابطه با اتحادیه های سوسیال دموکراتیک مکانیسم های پیچیده تر عملکرد این اتحادیه ها چه بسا مصاف سیاسی سنگین تری را به ویژه در مقابل کارگران سوسیالیست قرار میدهد. آن چهره عریان و آشکاری را که مرکز همبستگی آمریکایی در رابطه با منافع دولت آمریکا به نمایش میگذارد، نزد اتحادیه های سوسیال دموکراتیک مشاهده نمیشود.

مساله چگونگی رابطه با این اتحادیه ها به اندازه ای اهمیت دارد که لازم است به طور جداگانه مورد بحث قرار گیرد. در رابطه با بحث حاضر کافی است اشاره شود که اساس روابط بین المللی جنبش کارگری را نه ارزیابی از میزان دوری و نزدیکی جریانات حمایت کننده، بلکه استفاده هشیارانه از توازن قوای بین المللی و بهره برداری از فضاهای ایجاد شده برای ایجاد فشار بین المللی لازم بدون هیچگونه توهمی نسبت به نهادهای بین المللی و عقب راندن تعرضات جمهوری اسلامی به تلاشهای کارگران برای متشکل شدن تشکیل میدهد. بدیهی است که در این میان گسترش ارتباطات با اتحادیه های چپگرا و دارای جهتگیری سوسیالیستی از اهمیتی به مراتب بیشتر و استراتژیکتر برای جنبش کارگری ایران به طور کلی و کارگران سوسیالیست به طور ویژه برخوردار است. اما محدود کردن ارتباطات و حمایتی بین المللی صرفاً به این بخش تنها به معنای محدود کردن خود جنبش کارگری و سلب امکان عمل گسترده بین المللی آن خواهد بود.

تمرکز بحث رضا مقدم بر مساله "فساد" به نادرست به طرح بیجای رابطه با اتحادیه های سوسیال دمکراتیک به عنوان مباحثه ای درون جنبش کارگری میپردازد و اولاً عملکرد منافع ملی اتحادیه ها در سطح روابط بین المللی را نادیده میگیرد و ثانياً اشتراک منافع اتحادیه های سوسیال دمکراتیک و اتحادیه های آشکارا دست راستی در تقابل با خیزش مستقل طبقه کارگر را از معرض انتقاد خارج میکند. نتیجه عملی این سیاست کاهش حساسیت به تحولات سیاسی در رابطه با جنبش کارگری و در مقابل اشاعه نوعی رادیکالیسم کاذب متکی بر سوء ظن و بدبینی در درون فعالین جنبش کارگری است. ما در بخش بعدی این نوشته به این موضوع خواهیم پرداخت.

درباره دیپلماسی کارگری

تاریخ جنبش کارگری بین المللی در ۶۰ سال گذشته سرشار از درگیری بین طرفداران حفظ نظام و منتقدان به نظم سرمایه، بین مدافعان انقیاد کار در چهارچوب سرمایه و معتقدان به فراتر رفتن از این چهارچوب بوده است. نمونه های فراوانی را میتوان مورد اشاره قرار داد. ما به مورد پرتغال پرداختیم. اما در همین گذشته نه چندان دور، یعنی در سال ۲۰۰۲ و در جریان مبارزات طبقاتی در ونزوئلا نیز همین ماجرا در هیات حمایت اتحادیه CTV از کمپین دست راستی بورژوازی علیه چاوز مجدداً نمودار شد که به نوبه خود حمایت وسیع ICFTU را نیز به دنبال داشت. همه این شواهد نشان میدهند که نقش اتحادیه های سوسیال دمکراتیک به هیچ وجه به "تقویت یک گرایش غیر سوسیالیستی و غیر انقلابی" محدود نمی ماند.

تشکیل ITUC در نوامبر سال ۲۰۰۶ در نتیجه وحدت دو جریان بین المللی ICFTU و WCL و پیوستن ۸ اتحادیه کشوری تا آن زمان مستقل از این دو بلوک، گرچه از یکسو مهر پایان دوران جنگ سرد و تقسیم اتحادیه های کارگری به دو بلوک را بر خود دارد، اما به هیچ وجه نقطه ختایی بر مشاجرات درون گرایشات مختلف تشکیل دهنده اش نیست. از یک سو اتحادیه های چپگرائی مثل CGT فرانسه و از سوی دیگر اتحادیه های دست راستی ای مثل AFL-CIO آمریکا در این جریان بین المللی جمع شده اند. ارزیابی دقیق تر از این تحول و بررسی چشم اندازهای احتمالی تحول آن موضوع نوشته حاضر نیست. تا جایی که به بحث ما مربوط میشود، مساله این است که ITUC مهم ترین جریان بین المللی حاضر است که رسماً عنوان حافظ منافع کارگران را با خود حمل میکند.

به ویژه از نقطه نظر کارگران سوسیالیست تاکید بر یک وجه مهم است و آن این که ITUC یک بین الملل کارگری به معنای دقیق کلمه نیست. کنفدراسیونی بین المللی است از اتحادیه هایی کشوری که در چهارچوبهای منافع ملی حرکت میکنند. حدود و مرزهای حرکت ITUC را انترناسیونالیسم کارگری تعیین نمیکند، توافقاتی تعیین میکنند که بین قویترین بلوکهای درون آن و بر اساس منافع ملی صورت

میگیرند. در برنامه ITUC نیز هیچ نشانی از سوسیالیسم حتی به عنوان یک افق دیده نمی شود. شکل دادن به روند گلوبالیزاسیون به نفع کارگران، یعنی به عبارتی ماندن در همین چهارچوب موجود نظام، هدف تعریف شده ITUC است.

اما از همه اینها به هیچ وجه این نتیجه حاصل نمی شود که جنبش کارگری ایران و بخصوص کارگران سوسیالیست نباید با این اتحادیه ها تماس برقرار نموده و برای جلب حمایت آنان اقدام کنند. مشروعیت مناسبات بین المللی جنبش کارگری را از خصلت طبقاتی چنین مناسباتی نباید نتیجه گرفت. این تنها در سطحی محدود صادق است و مادام که یک بین الملل کارگری دارای استقلال طبقاتی وجود نداشته باشد، جنبش کارگری نمیتواند روی حمایت ناب طبقاتی کارگران سایر کشورها حساب باز کند. این یک واقعیت جهان امروز است. با این حساب آیا باید چنین حمایتهایی را نادیده گرفت؟ آیا باید آنچنان که ساده ترین و در عین حال صادق ترین مدافعان لغو کارمزدی اعلام میکنند برای جلب حمایت از جنبش کارگری ایران به توده های کارگر در سایر کشورها مراجعه کرد؟ پاسخ به این سوال منفی است. رجوع به توده های کارگر هرچند هم با نیت انقلابی صورت گیرد عملاً به معنای محروم کردن جنبش کارگری ایران از حمایتهای موثر بین المللی است.

خود مناسبات جنبش کارگری ایران و تشکلهای آن با سازمانها و نهادهای بین المللی و جلب حمایت از آنان در درجه اول به هیچ وجه از زاویه دریافت کمکهای مالی نیست که تبیین میشود. مساله اساسی این است که جنبش کارگری ایران در راه رشد خود و عقب زدن موانع سنگین پیش رو نمی تواند بر اساس اصول ایدئولوژیک جامدی حرکت کند. وضعیت جهان را توازن قوای موجود در آن است که شکل میدهد. این توازن قوا را نه میتوان ندیده گرفت و نه میتوان دور زد. از دل همین توازن قواست که باید با هشیاری تمام و تشخیص منافع آنی و آتی طبقه کارگر قادر به تشخیص لحظات مناسب نیز شد و بیشترین نیرو را برای حمایت از جنبش کارگری به میدان آورد. مهم تشخیص این واقعیت است که هر درجه از جلب حمایت از هر نیرویی در سطح جهانی، در عین حال به معنای پذیرش سیاسی واقعیت وجود آن نیرو نیز هست. این بهایی است که جنبش کارگری ایران، بدون این که خود بخواهد، الزاماً پرداخت میکند. وقتی به طور مثال محمود صالحی از حمایتهای ICFTU و شخص گای رایدر تشکر میکند، این گرچه در عین حال به معنای به رسمیت شناختن دوفاکتوی ICFTU نیز هست، اما ذره ای از درستی اقدام صالحی نمی کاهد. همچنین است اقدام سندیکای شرکت واحد در شرکت در کنفرانس سازمان جهانی کار در تبریز و کرمان که تمام تعرض یک ساله رژیم به منظور منزوی کردن رهبران اخراجی سندیکا و کل سندیکا را یکباره خنثی کرده و سندیکا را مجدداً در مرکز تحولات قرار داد.^۷ روشن است که این نیز در عین حال به درجه معینی به معنای طرح شدن سازمان جهانی کار در جنبش کارگری ایران به عنوان یک مرجع بود و هست. اما مساله اساسی این است که نه از طرح شدن گای رایدر جنبش سوسیالیستی کارگران ایران ضربات غیر قابل جبرانی خواهد خورد و نه از طرح شدن

سازمان جهانی کار کل جنبش کارگری ایران از ریل خارج خواهد شد. از نظر سیاسی هم ICFTU و سازمان جایگزین آن و هم سازمان جهانی کار قطعاً خواهان نوع خاصی از دمکراسی بورژوازی برای ایران اند. اما مساله این است که هیچکدام از آنها برای تعقیب این اهداف پروژه معین سیاسی ای را در دستور کارشان نگذاشته اند. آنها این اهداف را در چهارچوب کلی سیاستهایشان تعقیب میکنند. همان چهارچوبی که اتحادیه های سوسیال دمکراتیک نیز برای خود قائلند. این البته میتواند به همخوانی کامل با سیاست آمریکا نیز منجر شود. برای انجام چنین تحولی اما پیش شرطهای معینی هم لازم است که از جمله این پیش شرطها تشدید قطب بندی طبقاتی در ایران و رادیکالیزه شدن مبارزه طبقاتی و افزایش خطر استقلال طبقاتی کارگران از یک سو و ناتوانی بورژوازی در مهار آن از سوی دیگر است. مادام که چنین شرایطی فراهم نیست، خطر ناشی از این نهادها نیز خطری است عمومی و در همان چهارچوب هم میتوان و باید آن را ملاحظه کرد. در مورد مرکز همبستگی آمریکا، سالیداریتی سنتر، اما چنین نیست. مرکز همبستگی آمریکا خود جزئی از مبارزه رو در روی آمریکا با رژیم اسلامی و ابزاری برای خدمت به دولت آمریکا در این عرصه مشخص است و دقیقاً همین خصلت بلاواسطه سیاسی آن است که باعث شده است تا کنون هیچ فعال جنبش کارگری روی خوش به آن نشان ندهد. تعرض سیاسی آمریکا به جمهوری اسلامی تاکنون توانسته است در میان اپوزیسیون بورژوازی متحدان قابل توجهی برای خود بیابد، در جنبش کارگری اما کاملاً ناموفق مانده است. در قسمت قبلی نوشته به تفصیل در این باره صحبت کردیم که آمریکا برای فعالین جنبش کارگری در باغ سبز نیست، پرچمدار بین المللی لجام گسیخته ترین سرمایه داری است. از همین رو نیز مساله مرکز همبستگی آمریکائی، سالیداریتی سنتر، برای جنبش کارگری ایران بسیار فراتر از موضعگیری پیرامون خود این مرکز است. مساله در این مورد به هیچ وجه منحصر به تلاش این مرکز برای رابطه با جنبش کارگری نیست. مساله آن است که جنبش کارگری ایران نه تنها در نقطه مقابل این مرکز، بلکه در مقابل کل آرایشی قرار دارد که این مرکز تنها جزء کوچکی از آن است. جنبش کارگری ایران در کنار مبارزات روزمره اش امروز در عین حال وظیفه خنثی کردن طرفداران سیاسی پروژه های انقلابات دست راستی نازنجی و مخملی به سبک اوکرائین و چک را نیز بر دوش دارد. این مسئولیتی است در قبال کل جامعه و به این اعتبار مساله ای کاملاً سیاسی. تبیین رضا مقدم دقیقاً همین وجه سیاسی را ناچیز جلوه داده و به جای آن وجه مالی و "فساد" را برجسته میکند و به این ترتیب به جای تقویت این مبارزه عملاً به تضعیف آن می انجامد. امری که در قسمت بعدی نوشته به آن نیز خواهیم پرداخت.¹

پایان بخش سوم

¹ فرانک دپه و گئورگ فولبرت: تاریخ فدراسیون اتحادیه های آلمان

² از ترانه ممنوعه Grandola vila Morena. گراندولا شهر قهوه ای. متن این ترانه شهری را توصیف میکند که مردم در آن حکومت میکنند. زکا آفونسو، شاعر این ترانه که پخش آن علامت شروع انقلاب بود، در باره پایان انقلاب نیز شعری گفت:

زندگی دیگر ممکن نیست

در آزادی فروخته شده

در آزادی فروخته شده

تنها مرگ است که باقی می ماند.

³ کل جمعیت پرتغال در آن زمان ۹ میلیون نفر بود و با احتساب این نسبت و رقم ۵۰۰ هزار نفری که در اول ماه مه سال ۱۳۵۸ در تهران به راهپیمایی دست زدند، میتوان تصویری نسبتاً دقیق از قدرت این جنبش در پرتغال به دست آورد.

⁴ به نقل از روزنامه دی تسایت، شماره ۱۷ سال ۲۰۰۴

⁵ ولف وتزل از کمیته ضدفاشیستی دویسبورگ. آمار این نوشته از مجله اشپیگل نقل شده است.

http://www.antifakomitee.de/website/laender/venezuela/04_01_05.htm

⁶ فرانک دیپه و گئورگ فولبرت، همان منبع

⁷ یک روز بعد از آن خانم شهلا دانشفر طی مقاله ای به انتقاد از "توهم پراکنی" سندیکای واحد به سازمان جهانی کار و سازش کذائی با شورای اسلامی پرداخت و دو روز بعد از شرکت در همین سمینار آخرین دستگیری منصور اسانلو صورت گرفت. هم دعوت کنندگان میدانستند چه میکنند، هم اسانلو به اهمیت اقدام خود واقف بود و هم رژیم. همه آنها جابجائی در توازن قوا را میدیدند. تنها خانم دانشفر نفهمیده بود موضوع چیست.

⁸ قصد داشتم نوشته را در ۳ قسمت به پایان برسانم. حجم مسائل مورد بحث و اهمیت آنها و وقت نسبتاً ناچیز مانع از انجام آن شد. به تفاهم خوانندگان نوشته امیدوارم.